باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۲۶۴۷۰

رده‌بندی دیویی: ۱۳۴۷ ف ۱۹۵ د ۴۶۳ فا ۳ مرجع ☐

سرشناسه: داعی الاسلام، محمدعلی، ۱۲۵۶-۱۳۳۰.

عنوان قراردادی:

عنوان: فرهنگ نویسی فارسی

شرح پدیدآور:

کاتب: سید محمدعلی تاریخ کتابت:

محل نشر: حیدرآباد دکن ناشر: مطبعه لیدی دارالشفاء تاریخ نشر: ۱۳۴۷ ق

صفحه شمار: ۴۴ ص مصور ☑ درسی ☐ گراور یا افست ☐

زبان: فارسی ابعاد: ۱۴×۲۲ نوع خط: نستعلیق

روش تهیه: وقفی ☑ اهدایی ☐ خریداری ☐ ارسالی ☐

واقف: مرحوم محمد منیر تاریخ ثبت: دی ۱۳۱۳

یادداشتها:

مصور

موضوع(ها): ۱. فارسی - واژگان. ۲. فارسی - واژه نامه نویسی. ۳. فارسی - واژه نامه‌ها

شناسه(های) افزوده: الف. محمدعلی، کاتب. ب. محمد منیر، واقف. ج. عنوان.

فهرستنگار: اسدزاده تاریخ فهرستنگاری: شهریور ۸۸

۶۲۹

م ۳ فا ۴ ف ۱۹۵ د

کتابخانه آستان قدس

اسم کتاب: مقاله فرهنگ نویسی - فارسی

مصنف / مؤلف: آقای سید محمدعلی داعی الاسلام، محمدعلی

خطی / چاپی: سنگی نستعلیق طبع حیدرآباد

سال طبع: بالتحریر ۱۳۴۷ ق عدد اوراق

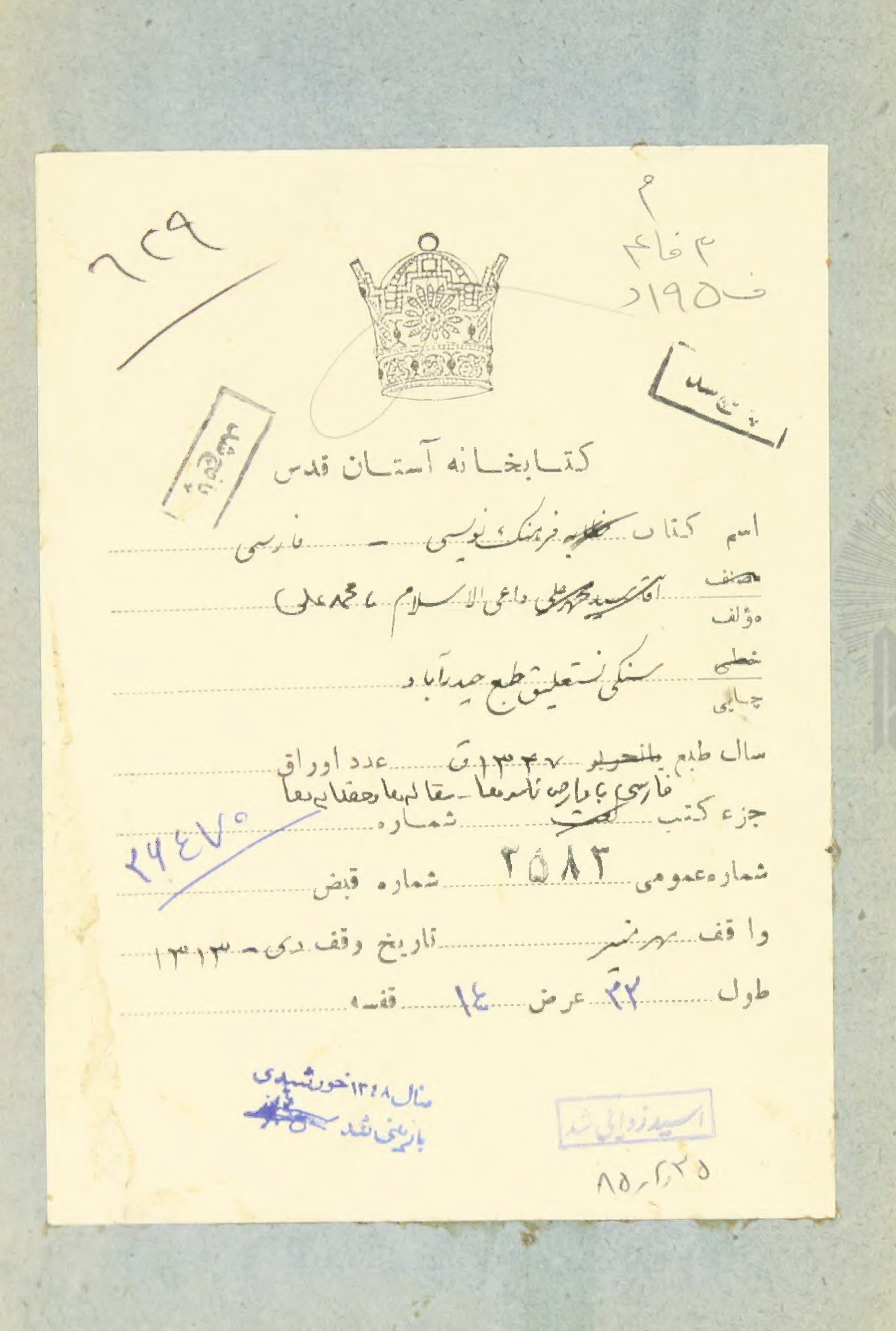
جزء کتب: فارسی با ... نامه‌ها - مقالها حقایق‌ها شماره

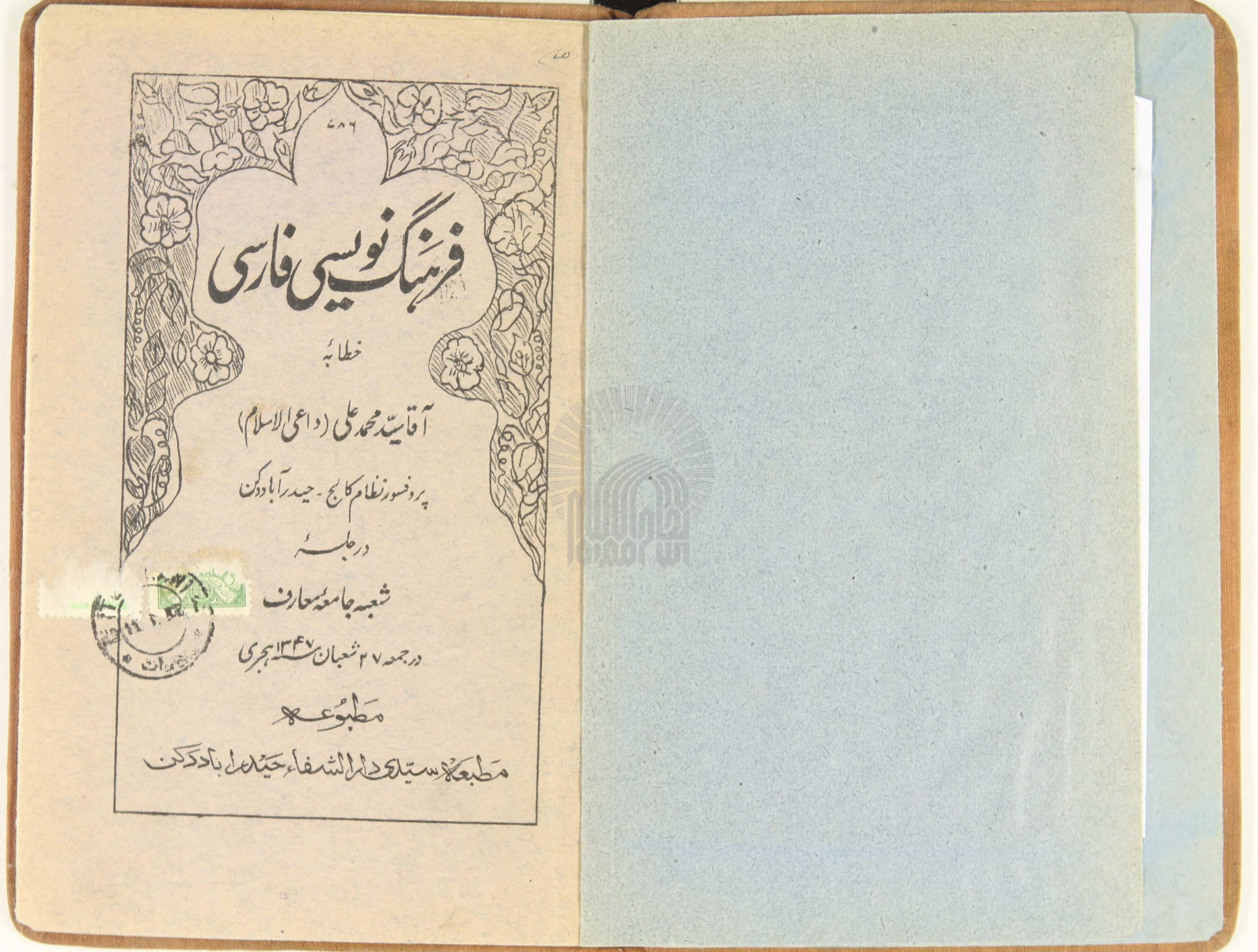
۲۶۴۷۰

شماره عمومی: ۲۵۸۳ شماره قبض

واقف: محمد منیر تاریخ وقف: دی ۱۳۱۳

طول ۲۲ عرض ۱۴ قفسه





۷۸۶

فرہنگ نویسی فارسی

خطابۂ

آقا سید محمد علی (داعی الاسلام)

پروفسور نظام کالج - حیدرآباد دکن

در جلسۂ

شعبۂ جامعۂ معارف

در جمعہ ۲۷ شعبان ۱۳۴۷ ہجری

مطبوعہ

مطبعۂ سیدی دارالشفاء حیدرآباد دکن

۸

لغت

۱۴/۲/۲۷

خطابه فرهنگ نویسی فارسی مکرر انجام از هر جهت

اعلیحضرت همایون میر عثمان علی خان شاه دکن
خلد الله ملکه و سلطانه

با برکات صمیمانه خود با خطابه فرهنگ نویسی فارسی در دهلی کلکته در دکن هند

جامعه معارف ایران در هندوستان را تقدیم میدارم اگر به دقت

این طرز لغت نویسی را ملاحظه فرمائید تصدیق خواهید فرمود

خدمت بزرگی بمعارف ایران نموده

از ارسال جریده مهر بسیار تشکرات دارد شعبه حیدرآباد

جامعه معارف خیلی متشکریم

جامعهٔ معارف ۱۳۰۱

اعلیحضرت همایون میر عثمان علی خان شاه دکن
خلد الله ملکه و سلطانه

برکات صمیمانه خود با خطابه در بنت نویسی فارسی داعی [illegible] نامه

جامعه معارف ایران در هندوستان را تقدیم میدارم از ماه [illegible]

این طرز بنت نویسی را ملاحظه فرمائید تصدیق خواهید فرمود

خدمت بزرگ به معارف ایران [illegible]

از ارسال جریده مهر منیر توانست [illegible] شعبه حیدرآباد

جامعه معارف خیلی تشکر [illegible]



اعلیحضرت همایون میر عثمان علی خاں شاه دکن
خلد الله ملکه و سلطانه

بسم اللہ الرحمن الرحیم

فرہنگ نویسی فارسی

آقاے رئیس جلسه و آقایان حاضر

موضوع خطابۂ امروز (فرہنگ نویسی فارسی) در ادب زبان فارسی داراے اہمیت بسیار است و خوش بختانه فضلاے ہند بیش از سایر مراکز زبان فارسی در این موضوع کار کردند و کتب فرہنگ فارسی باستثناے معدودے با قلم فضلاے فارسی ہند نوشته شده و خطابۂ راجع به این موضوع ہم امروز در پاے تخت بزرگ ترین سلطنت اسلامیه ہند داده میشود. ہر فرہنگ در ہر عصر نوشته شده موافق حوائج آن زمان

واحساسات دانایان آن عصر بوده و بجاے خود قابل قدر و محل استفاده است واگر در زمان ما در هر یک نقائیصی مشهود است از جهت ترقیات زمان ما است و عمیق شدن احساسات علماے زبان. پس اگر من امروز در باب کافی نبودن فرهنگ هاے مسلّم فارسی چیزے عرض کنم حمل بر جسارت و بے ادبی نسبت به فضلاے گذشته نه شود. یک نقص بزرگ فرهنگ هاے ما این است که زبان کامل هر زمان را ضبط نکردند تا ما امروز بفهمیم زبان فارسی در هر قرنے چه طور بوده. زبان یک ملت تابع حالات آن ملت است و چون حالات ملت همیشه در تغییر و تبدیل است زبان هم تغییر میکند. اگرچه در زبان فارسی اصول و اساس باقی مانده و تغیرات همیشه سطحی و فرعی بوده لیکن در هر قرن تغیراتی داشته که از مطالعه نظم و نثر آن قرن پیدا است برائے مثال عصر خود مان کافی است که از ابتداے مشروطه شدن سلطنت ایران (سنه ۱۳۲۴ھ) و آزادی ملت تاکنون تغیراتی در فارسی نمودار گشته ترکیبات جدیده در جمله ها آمده و الفاظ بسیار معانی تازه پیدا کرده است. حالا میخواهیم ببینیم فرهنگ نویس هر عصر تمام جزئیات زبان زمان خود را گرفته است یا نه البته تصدیق می فرمایند که نه گرفته مثلاً بهترین فرهنگ زبان فارسی "فرهنگ جهانگیری" را به بینید که فقط آن الفاظ شعرے را ضبط کرده که در تکلم نبوده و در نثر هم کم استعمال

میشده. زبان داراے سه شعبه است (۱) تکلم (۲) نثر (۳) نظم- و در هر یک خصوصیات و مزایائی هست که در دیگری نیست الفاظی که در فرهنگ هاے قدیم مثل جهانگیری و رشیدی و برهان قاطع وغیر آنها هست در هیچ عصر در تکلم استعمال نشده و در نثر هم بسیار کم اما تمام در شعر استعمال میشده استعمال الفاظ زیاد عربی همیشه مخصوص نثر بوده و در تکلم و نظم نمیاید و در تکلم الفاظ بسیار هست که نوشته نمیشود خصوص مکسرات و مخففات و مبدلات که مخصوص تکلم است. ما در تکلم میشود را مخفف کرده میش میگوئیم و انسان را مبدل کرده انسون میگوئیم اما هیچگاه نوشته نمیشود.

اگر لغت نویس هر قرن تمام الفاظ سه شعبه زبان را ضبط میکرد ما امروز میدانستیم زبان فارسی در هر قرن چه طور بوده اما افسوس که آن طور نه کردند و اگر امروز کسی بخواهد تمام حالات زبان فارسی را در یک عصر بداند مواد وافی ندارد و باید تفحصات بسیار در ادبیات آن عصر نموده با قیاسات و حدسیات علمیه راے قائم سازد و اما باز هم عرض میکنم ایرادی بر لغت نویسان نیست آنها موافق دانش عصر خود نوشتند و ما هم باید موافق درجهٔ دانش عصر خود فرهنگی ترتیب دهیم که داراے تمام جزئیات شعب سه گانه زبان باشد تا حالت زبان فارسی عصر ما بر اخلاف ما مخفی نماند.

اول فرهنگ فارسی | اول فرهنگ فارسی را ابوحفص سعدی نوشت که

دارای الفاظ معدودی است و در باب مؤلف آن اختلاف است که آیا در قرن اول هجری بوده یا سوم و در واقع اول فرهنگ نویس فارسی علی ابن احمد اسدی طوسی است که در اوائل قرن پنجم هجری بوده و فقط الفاظی را ضبط کرده که در آن زمان در اشعار استعمال میشده و در تکلم نبوده ازین جهت برای اغلب الفاظ اسناد شعری آورده. جهت فرهنگ نوشتن علی ابن اسدی طوسی آن بود که دید در زمان او در شعر الفاظی هست که برای عموم مردم محتاج به تشریح و توضیح است و مقصود از نوشتن فرهنگ خود را فقط معنی کردن الفاظ اشعار دانسته بود. حالا این سؤال پیدا میشود که آیا الفاظ شعری را که در تکلم نبوده شعرا از کجا آوردند. جواب این است که شعرا برای توسعه و قوافی و آسانی تحصیل اوزان چند قسم الفاظ استعمال میکردند که در تکلم عموم نبود. (۱) الفاظ قدیمه متروکه (۲) تبدلات و مزجات الفاظ (۳) استعمال الفاظ زبان یک ولایت در زبان عام ادبی.

علی ابن احمد موافق حاجت زمان خود فرهنگ شعری نوشت نه فرهنگ جامع زبان و فرهنگ نویسان بعد همان سبک را تعقیب کرده هر یک الفاظی جمع کرد که در فرهنگ سلف او نبود و همان سلسله تا یک قرن قبل ادامه داشت که آخرین فرهنگ بزرگ شعری برهان قاطع تالیف محمد حسین ابن خلف تبریزی است در آخر قرن یازدهم هجری.

از قریب یک قرن قبل تا حال در لغت نویسی فارسی فی الجمله توسعه پیدا شده و فرهنگ نویسان که عموماً در هند بودند سعی کردند به گرفتن الفاظ دیگر فارسی لیکن الفاظی که در شعر استعمال شده چه الفاظ مخصوصه شعر و چه الفاظی که در غیر شعر هم استعمال شده ازاین جهت مثل دستهٔ اول سند شعری را لازم دانستند در واقع اول فرهنگ این موضوع "شمس اللغات" است که در سنهٔ ۱۲۲۰ هجری در تحت سرپرستی مستر جوزف انگلیس با قلم جمعی از علمای هند تحریر یافت.

پس فرهنگ هائی که تاکنون برای زبان فارسی ترتیب داده شده دو دسته است (۱) اول فرهنگ های الفاظ مخصوصه شعر (۲) فرهنگ الفاظ عمومی شعر و تاکنون فرهنگی برای زبان فارسی نوشته نشده ازین جهت دولت علیه دکن مرا مامور فرهنگ جامع زبان نموده و طولی نخواهد کشید که جلد اول آن از طبع بیرون آمده بنظر علاقه مندان به زبان فارسی خواهد رسید.

چنانچه عرض نمودم اول فرهنگ فارسی فرهنگ علی ابن اسدی است که در خراسان ایران تالیف شده و بعد ازان سلسلهٔ تالیف فرهنگ در هند شروع شد و تاکنون ادامه دارد و درین کتاب معیار جمالی در شیراز و فرهنگ سروری در اصفهان و برهان جامع در طهران و فرهنگ انجمن

آرای ناصری در طهران تالیف شد و باقی متجاوز از پنجاه فرهنگ در زمین هندوستان به تالیف رسید و فرهنگ های تالیف ایران تمام از دستهٔ اول یعنی الفاظ مخصوصه شعری است و از هندوستان از هر دو دسته و عجب این است که بهترین فرهنگ شعری که بنظر من فرهنگ جهانگیری است (تالیف اوائل قرن یازدهم هجری) در هندوستان نوشته شده و امروز فرهنگ جامع زبان فارسی هم دارد در هند به تکمیل میرسد.

ترجیح تالیفات هندی

چنانچه عرض کردم فرهنگ های فارسی دو دسته است اول فرهنگ الفاظ مخصوصه شعر که هیچگاه در تکلم نمیاید و دوم فرهنگ تمام الفاظ شعر که بعضی از آنها در تکلم هم میاید. فرهنگ هائی که در ایران نوشته شده تمام از دستهٔ اول است و آنچه در هند نوشته شده از هر دو دسته در دستهٔ اول مؤلفین از اشعار الفاظ گرفتند و به مناسبت استعمال در شعر معنی برای آنها قائم ساختند و چون آن الفاظ هیچ وقت در تکلم و تحریرات عمومی فارسی نبوده نسبت به آنها اهل زبان و غیر آن مساویند و نمیشود بگویم یک فرهنگ شعری تالیف ایران مستندتر است از فرهنگ شعری تالیف هند برای اینکه ایرانی اهل زبان فارسی است چه ایرانی هم از آن الفاظ بیخبر است و یا بمثل فارسی دان هندی از قرائن شعر معنی آن لفظ را بفهمد. پس یک نفر عالم هندی خوب میتواند فرهنگ الفاظ شعر فارسی را

بنویسد. حالا فرض کنید یک نفر ایرانی میخواهد چنان فرهنگی بنویسد. لیکن علم و موادش کم است و یک عالم هندی با مواد بسیار میخواهد چنان فرهنگی بنویسد البته دوم بهتر از اول مینویسد و این مثال فرضی ما به وقوع هم رسید چه در آخر قرن دهم هجری و اوائل قرن یازدهم محمد قاسم سروری کاشانی در ایران فرهنگ سروری را نوشت و در همان زمان جمال الدین انجو در هندوستان فرهنگ جهانگیری را نوشت که خیلی بهتر و جامع تر از فرهنگ سروری است جهت این بود که جمال الدین محقق بود و قریب پنجاه کتاب فرهنگ موجود داشت در حالتی که سروری فقط شانزده کتاب فرهنگ داشت و محقق هم نبود.

فرهنگ های دستهٔ دوم مخصوص هند است از این جهت ناقص و دارای اغلاط بسیار است اگر ایرانیها مینوشتند در حصهٔ الفاظ تکلمی و نثری اشتباهات نمی کردند.

فرهنگی که من دارم مینویسم بکلی جدا است من دارم فرهنگ زبان فارسی را مینویسم سعی میکنم تمام الفاظ مفرده و مرکبه و اصطلاحات و مجازات و کنایات مشهوره گرفته شود. کتاب من دارای تمام الفاظ تکلمی و نثری و نظمی خواهد بود برای هر لفظ تکلمی یک جملهٔ تکلمی شاهد نوشتم و برای هر لفظ نثری یک جملهٔ نثری و برای هر لفظ شعری یک شعر شاهد آورده‌ام

در واقع کتابی که مسمیٰ به "فرهنگ نظام" است تمام حالات فارسی امروز (بشمول الفاظ شعری) را نشان میدهد که برای اهل زبان محل استفاده باشد و به اخلاف آینده فارسی این عصر را نشان دهد.

سند شعری | چون فرهنگ های فارسی تمام برای شعر نوشته شد در معنی هر لفظ سند شعری را لازم دانستند والبته این کار برای فرهنگ های دستهٔ اول که برای الفاظ مخصوص شعر نوشته شد موزون بود برای دستهٔ دوم لازم نبود که برای هر لفظ سند شعری بیاورند چه بسیاری از الفاظی که آنها ضبط کردند در تکلم و نثر هم استعمال میشود و سند جملهٔ تکلمی و نثری هم کافی بود لیکن دستهٔ دوم هم تبعیت از دستهٔ اول کردند و نتیجه این شد که در تمام هند این سوء تفاهم پیدا شد که هیچ لفظ بدون سند شعری قبول و مستند نیست پس در واقع در هند زبان از شعر است و نزد ما شعر از زبان است البته تصدیق میفرمائید که شاعر لغت نویس نیست که تمام الفاظ و استعمالات زبان را در اشعار خود بیاورد. شاعر مقصود دیگر دارد و الفاظ قالب ادای او است ممکن است یک شاعر بزرگ پرگو در تمام اشعارش ده یک از الفاظ زبان را هم استعمال نه کند. اگر از تمام کتب اشعار فارسی الفاظ و استعمالات جمع کنید هرگز یک کتاب لغت جامع نمیشود. اگر شاعر استاد باشد استعمالاتش مستند است نه اینکه هر چه را آنها استعمال نکردند غلط باشد.

یک حصهٔ بزرگ از استفساراتی که فارسی دانان هند با مکاتبه از بنده میکنند سند شعری خواستن برای الفاظ فارسی ما است و بدبختانه تا حال نتوانستم ایشان را اقناع کنم که استعمال و تصدیق عالم اهل زبان کافی است سال گذشته چند ماه یک نفر فاضل فارسی دان ولایت عظیم آباد در جریدهٔ اتحاد پتنه با من مباحثه می نمود و از من سند شعری برای الفاظ مخصوص میخواست آن هم از شعرای قدیم.

آقایان. در باب تالیف فرهنگ جامع زبان فارسی تشریحاتی عرض کردم و حالا مناسب میدانم نمونه ای از فرهنگ نظام بعرض برسانم و بعد باقی تشریحات را عرض کنم عقیده ام این است که هر لفظ را که گرفتم در آن استقصا و استیعاب نمودم. بعد از نوشتن لفظ نشان دادم که اصلش از چه زبان است از خود فارسی است یا ترکی یا عربی و یا از السنه اروپائی بعد تلفظ آن لفظ را دادم و بعد نام صرفی آن را که از اقسام اسم است یا فعل و یا حرف و بعد معنی یا معانی آن لفظ را نوشتم و در ذیل هر معنی نوشتم که عام در هر شعبهٔ زبان است یا مخصوص یک شعبه و بعد اگر آن لفظ از خود فارسی است اصل پهلوی و اوستای آن را اگر بدست آمد نوشتم و بعد مثل های راجع به آن الفاظ را نوشتم و بعد مرکبات و استعمالات مصطلحهٔ هر لفظی را نوشتم.

نمونهٔ فرهنگ نظام

آ

فا - (مد) (۱) حرف ندا و خواندن کسی است بطرف خود (تک) مثال - آمردِ مومن بیا اینجا - (۲) مخفف آقا - (تک) مثال آ محمد علی آمد (۳) فعل امر آمدن (نث و شع) مثال به باغ آ تا آثار را خلق ببیند - اما درین صورت بیشتر با لفظ باز استعمال میشود - سعدی گوید - باز آکه در فراق تو چشم امیدوار * چون گوش روزه دار بر الله اکبر است - (۴) حرف ندا است - (در آخر کلمه) مثل دلا و خدایا (عا) مثال خدایا بر من رحم کن (۵) علامت فاعلی است در آخر کلمه مثل - شکیبا و بینا - (عا) مثال - شما مرد دانائی هستید -

(۶) زاید در آخر افعال (نث و شع) - حافظ :-

گفتم کِی ام دهان و لبت کامران کنند گفتا بچشم هر چه تو گوئی چنان کنند

"گر من آیینه علی بقالم" مثل است -

آتش

فا - (مد ت سـ ش) سم - آن عنصر گرم نورانی است که از لوازم زندگی انسان متمدن است (عا) - مثال - در منقل آتش بسیار است - با کسر تا هم صحیح است این لفظ در پهلوے هم آتش (مد سـ سـ) و در اوستا آتر (سـ م سـ ل) و آترش (سـ م سـ و سـ) است -

در آتش چهار صفت است - (۱) سرخی (۲) احراق (۳) گرمی (۴) روشنی و جلا، و به اعتبار هر صفتی اشیا را به آن تشبیه کنند مثل اینکه لب معشوق و گوگرد احمر را تشبیه به آتش کنند در سرخی - و فتنه و فساد و فراق و غم را تشبیه بآتش کنند در احراق - و عشق و جدیت را تشبیه به آتش کنند در گرمی - و یاقوت و شراب را تشبیه به آتش کنند در (سرخی و) روشنی - در تشبیهات مذکوره گاهے لفظ مشبه به (آتش) برائے مشبه ها استعاره میشود مثل مثالهائے ذیل: (۱) نگین انگشتر شما آتش است - یعنی یاقوت است (۲) آتشی که در دل من است مرا تباه خواهد کرد - یعنی غمی که در دل من است (۳) فلان استاد آتش دست است - یعنی گرم دست و تند کار است - (۴) ساقی در جام بلورین آتش ریخت - یعنی شراب ریخت -

استعمالات تشبیهی و استعاره لفظ آتش احداث الفاظ علیحده قابل درج در فرهنگ نمی کند چه استعمالات مذکوره غیر محصور است و اگر بخواهیم این گونه استعمالات لفظ آتش را از نثر تنها بگیریم از بیست هزار هم می گذرد - فرهنگ نویسان شعری فارسی در کتب چند شاعر استاد تفحص نموده صدها استعمال لفظ آتش را گرفته هر یک را

لغت علیحدہ قرار دادند و من همه را حذف کردم.

در لفظ آتش امثال ذیل در ایران مستعمل است.

(۱) "آتش به زمستان زگل سوری به" یعنی استعمال هر چیز بجاے خود خوب است.

(۲) "براے یک دستمال قیصریه را آتش میزند" یعنی حاضر است براے فائده کم خود ضرر بزرگ به دیگران بزند.

(۳) از قیامت خبری پیشنوی، بِنُو "دستی از دور بر آتش داری" اهمیت و شدت مصیبت بیان میشود براے کسیکه در آن مصیبت نه بوده.

(۴) "آب و آتش جاے خود را باز میکنند" شخص فعال هر طور باشد کار خود را انجام میدهد.

(۵) "از آتش تو گرم نه شدم از دود ت مردم" یعنی عوض فائده که از تو انتظار داشتم ضرر بمن رسید.

(۶) "آتش دوست و دشمن نداند" بدنفس به همه اذیت میکند.

(۷) "نعلش در آتش است" براے رفتن تعجیل دارد.

آتش از چشم پریدن یا جستن. فا. (مصدر مرکب) متخیل شدن برق از صدمه اے که بر سر یار و یا چشم وارد شود. (شع) طاهر وحید

چو سیلے به چقماق گوشش رسید ؛ از آن سیلے آتش ز چشمش پرید

آتش افروز. فا. [سہ ت سہ ش. سہ ف ر ط ز] اسم. (۱) ظرفے است براے افروختن آتش از مخترعات جالینوس که به هیئت کله آدمی است و سوراخ تنگی دارد. (جهانگیری) (شع) (۲) نام ماه یازدهم است از سال ملکی یزد جردی. (جهانگیری) (شع) (۳) نام مرغ افسانه ققنس (Phoenix) است که هیزم در خود جمع کرده برروے آن نشیند و از حرکت بال خود آن را آتش زده خود را بسوزاند و از خاکستر لزج آن مرغے دیگر مثل آن تولید شود (جهانگیری) (شع)

(۴) کسیکه آتش افروزد (عا). مثال. آتش افروز این فتنه فلان بوده. آتش فروز مخفف آتش افروز است.

آتش انداز. فا. اسم (۱) شخصیکه در تنور نانوائی آتش میکند (عا) (۲) آلتی که با آن آتش را از جاے بجاے نقل کنند. و نام قسم کوچک آن هسوم است (تک).

آتش بار (۱) هر چیزے که آتش زیاد بیرون میدهد (عا). (۲) اصطلاح لشکری دسته از توپچیان فوج (عا)

آتش بازی. فا. [سہ ت. سہ ش ب سہ ز ی] اسم. (۱)

آلات ساختهٔ از باروت که در جشن ها و امثال آن آتش زنند (عا) مثال. فلان برای عروسی آتشبازی خریده (۲) آتش زدن چیزهای مذکور در عروسی و امثال آن. (عا) مثال. آتشبازی امشب تماشا دارد.

آتش باز کسیکه اسباب آتش بازی را آتش میزند.

آتش بپاکردن - یا برپا کردن. فتنه حادث کردن (عا) مثال. این آتش را فلان بپاکرده است.

آتش برگ - فا. (سـ ت سـ ش ـ سـ ر گ) (۱) چقماق (شع) شهیدی قمی. بیا ساقی شب عید است فکر عیدی من کن ؛ بر آتش برگ ماه نو چراغ باده روشن کن.

(۲) سنگی که به چقماق خورده آتش میدهد. (شع) غزالی مشهدی. دور هست خاک جودم چون نگردد سوخته ؛ شعله میریزد ز آتش برگ نعل آن سمند.

آتش پارسی - فا. (سـ ت سـ ش ٤ پ سـ ر س م) سم. (۱) مرضی است که بتازی نار فارسی نامیده می شود و غیر از آتشک است. در آن مرض دانهای زرد رنگ دردناک بیرون میاید. (ط) رباعی. دل بین که مراغم که جهان آورد ؛

در عشق که بر سرم چه طوفان آورد. از آتش پارسی روان سوز تر است ؛ این عشق که از خاک خراسان آورد.

(۲) تب خاله. (شع) خاقانی. دیدم اگرفته لب آتش پارسی تب نطق من آب تازیان برده به نکتهٔ دری ؛

آتش پاره - فا. (سـ ت سـ ش پ سـ ر ٤) سم. (۱) پارهٔ آتش. (شع) جامی. بی رخت در باغ و صحرا بهر داغ جان من ؛ هر گل آتش پاره و هر لاله سوزان اخگری. (۲) استعاره برای شخصی که بسیار تند و تیز است (عا). مثال. فلان آتش پاره است.

آتش پرست - فا. (سـ ت سـ ش پ سـ ر سـ س ت) سم. جماعتی که آتش را معبود قرار دادند (عا). مثال. ایرانیان قدیم آتش پرست بودند.

آتش خاک کردن - پنهان کردن آتش زیر خاکستر تا باقی بماند (تک)

آتش خوار، و آتش خواره - فا. (سـ ت سـ ش خ سـ ر) سم. (۱) مرغی که در آتش منزل دارد و آتش میخورد و نام دیگرش سمندر است. (شع) امیر خسرو. مرغ آتش خواره کی لذت شناسد دانه را (۲) استعاره برای شخص ظالم (شع) سنائی

ببرد آب عالم ابرار. مدحت بادشاه آتش خوار.

آتش خانه [سـ ت ـ ش خ سـ ن ٤] سم. آن اطاق ماشین که محل آتش کردن است. (عا) مثال یک آتش خانه میتواند یک قطار دارا ے صدا طاق را بحرکت آورد.

آتش خلق یا آتش خو. فا. [سـ ت ش خ ـ ل ق]. سم تند مزاج (عا).

نعل در آتش داشتن تعجیل داشتن براے رفتن (عا)

آتشدان. [سـ ت ـ ش د سـ ن]. سم. جاے آتش از قبیل کلخن و منقل. (شع) امیر معزی. دو گوهر است بدین وقت شرط مجلس ما ÷ قنینه معدن این و تنور مسکن آن. یکی چو آب زر اندر میان جام و قدح ÷ یکی چو برگ گل اندر میان آتشدان.

آتش دهقان. فا. [سـ ت ـ ش ع د ه ق سـ ن] سم. آتشی که زارع بعد از درو کردن غله بر بقیه و ریشهٔ آن زند تا از خاکستر آن کود برای زمین فراهم شود. (شع) خاقانی فلک چون آتش دهقان سنانها برکشد بر من ÷ که بر ملک مسیحم هست مساحی و دهقانی

آتش رود آتشین رو. فا. [سـ ت ـ ش ر ط] سم (۱) معشوق

سرخ رو (عا) (۲) آدم غضبناک. (عا)

آتش روشن کردن. فا. (۱) افروختن آتش (عا) (۲) فتنه برپا کردن. (عا)

آتش زبان. فا. شخص بدزبان (عا)

آتش زدن. فا. سوزانیدن مثال. فلان خانه مرا آتش زد. (۲) مجازاً بمعنی تلف کردن مال (تک). مثال. فلان اموال مرا آتش زد.

آتش زن. فا. [سـ ت ـ ش ز سـ ن]. (۱) هر چیزی یا شخصی که آتش میزند (عا). مثال. خانه فلان آتش گرفت و معلوم نه شد آتش زن کی بود. (۲) آتش زنه (چقماق) (شع) طاهر وحید روشنی ما را چو آتش زن براے خویش نیست ÷ گرچه هر کس را چراغ از دولت ما روشن است.

آتش زنه. فا. [سـ ت ـ ش ز سـ ن ٤] سم. آلت فولادی که چون به سنگهاے مخصوصی میزنند آتش تولید میگردد و نام ترکیش چقماق است. (شع) منوچهری. اے خداوندی که روز خشم تو از بیم تو ÷ در جهد آتش به سنگ آتش و آتش زنه.

آتش سیاه کردن. فا. خاموش کردن آتش که تبدیل به زغال شود (تک)

آتشک - فا - [ـ ت ـ ش ـ ک] سم - (۱) مرضی است که آبلهٔ فرنگ هم نامیده میشود (ط) اشرف - از آخر کار عالم اندیشه کنید - ای سورکنان زما تم اندیشه کنید - با قحبهٔ دنیا کمنید آمیزش از آتشک جهنم اندیشه کنید - (۲) دانهای سرخی است که بر بدن مثل ایر ظاهر شود و خارش و سوزش دارد - (عا) - مثال - فلان از شدت حرارت آتشک گرفته است -

پی آتش فرستادن - گول زدن (تک)

آتش کار - فا - [ـ ت ـ ش ک ـ ر] سم - کسیکه شغلش نزدیکی با آتش باشد مثل نان پز و تونی و آش پز و امثال آنها - (عا) - مثال - برای آدم آتشکار زمستان خوب است و تابستان بد -

آتشکده - فا - [ـ ت ـ ش ک ـ د ع] سم - معبد زردشتیان (عا) - مثال من در هندوستان آتشکده هم دیدم -

آتش کش - فا - [ـ ت ـ ش ک ـ ش] سم - افزاری است صنعتگران آتش کار را که با آن آتش و چیزهای گرم را از کوره و امثال آن بیرون آورند (عا) - مثال - ای فلان آتش کش را دم کوره حاضر بگذار -

آتش گاه - فا - [ـ ت ـ ش گ ـ ه] سم - معبد زردشتیان (آتشکده) (شع) باقر کاشی - دهید مژده به زردشت کاتشین رُخ‌ِ ... دلی زیاد کران را ساخت آتش گاه -

آتش گردان - فا - [ـ ت ـ ش گ ـ ر د ـ ن] سم - ظرفی است که از مفتول فلزی ساخته میشود و در گیراندن آتش استعمال میگردد - آن را پر از زغال کرده یک گل کوچک آتش روی زغالها گذاشته میگردانند در دو دقیقه زغالها آتش میگردد (عا) مثال - با آتش گردان زود آتش روشن کن -

آتش گرفتن - فا - (۱) سوختن (عا) مثال - دکان فلان آتش گرفت - (۲) روشن شدن آتش (تک) مثال - ای فلان آتش گرفت یا نه -

آتش گیر - فا - [ـ ت ـ ش گ ع ر] سم - افزاری است صنعتگران را برای گرفتن آتش یا چیزهای گرم - (عا) مثال آتش گیر را آهنگر می سازد -

آتش گیراندن - فا - آتش روشن کردن (عا) مثال - فلان - کبریت بگیر آتش بگیران -

آتشیزه - فا - [ـ ت ـ ش ۶ ز ع] سم - کرم شب تاب

(مؤید الفضلاء) (شع) لفظ مذکور مرکب از آتش و یزه است ـ
جزو دوم یا علامت تصغیر است مثل مشگیزه و یا علامت نسبت است مثل پاکیزه ـ
دو آتشه ـ فا ـ [د ط ـ ت ـ ش ع] ـ اسم ـ چیزی که دو
مرتبه آتش دیده یا برشته شده باشد (عا) مثال ـ نان سنگک دو آتشه
خیلی لذیذ است ـ
آتشین ـ فا ـ [ـ ت ش ه ن] اسم منسوب به آتش ـ (عا)
مثال ـ آه آتشین مظلوم خانه ظالم را میسوزاند ـ یاء و نون در آخر
کلمات فارسی در آمده معنی نسبت دهد ـ

ابدال ع ـ [ـ ب د ـ ل] اسم ـ (۱) اشخاص یا اشیائی که جای
اشخاص یا چیزهای دیگر استعمال شوند ـ (نث و شع) مثال ـ در جهانی
فلان اصلها نیامدند اما ابدالشان بودند ـ
(۲) گروهی از اولیاء الله ـ (عا) ـ مثال ـ دنیا به وجود ابدالِ حق
قائم است ـ
(۳) در اصطلاح صوفیان مریدان ـ (عا) ـ مثال ـ فلان کس
از ابدالهای فلان مرشد است ـ
(۴) درویش و مرید کوچک که تابع درویش بزرگتر است ـ (عا)
مثال ـ امروز درویشی دیدم که یک کوچک ابدال همراه داشت ـ

باکسره همزه [ء ب د ـ ل] مصدر است بمعنی عوض و بدل آوردن
(عل) مثال ـ اهل اصفهان حکومت اقبال الدوله را بجای ظل السلطان
قبول کردند اما ابدال بدی بود ـ
ابدالی ـ ع ـ [ـ ب د ـ ل ه] اسم ـ شوخی و ظرافت (شع)
غزالی مشهدی ـ بعهدم کاشکی می بود مجنون ؛ که با او کردمی ابدالی
ای چند لفظ مذکور از ابدال بمعنی سوم است چه درا دیش آزاد
و ظریف میشوند ـ

باز فا ـ [ب ـ ز] اسم ـ (۱) پرنده ایست شکاری که آن
را در سابق برای شکار پرندگان تربیت میکردند (عا) مثال ـ
از وقتیکه تفنگ اختراع شد نگاهداشتن باز موقوف گشت ـ
"هر مرغی که منقارش کج است باز نیست" مثل است
"کبوتر با کبوتر باز با باز ؛ کند همجنس با همجنس پرواز" ـ ایضاً مثل است ـ
(۲) مکرر و دیگر ـ (عا) ـ مثال ـ دو دفعه بتو گفتم باز هم میگویم ـ
مثال شعری ـ باز آ باز آ هر آنچه هستی باز آ ؛ گر کافر و گبر و بت پرستی باز آ ـ
(۳) بازنده ـ (از باختن) بازی کننده ـ (عا) ـ مثال ـ
فلان قمار باز غریبی است ـ
در این صورت با لفظ دیگر (مثل لفظ قمار در قمار باز) ملحق شده

معنی مذکور را میدہد نہ تنہا۔

(۴) امر بہ بازیدن و باختن۔ (باختن را بہ بینید) (شع) در تکلم با اضافہ با (بیاز) استعمال میشود۔

(۵) گشادہ کہ مقابل بستہ است (عا)۔ مثال۔ در خانہ فلان باز است۔ لفظ واز و وا مبدل باز باین معنی است۔

(۶) مسافت و فاصلہ میان دو دست انسان از سر انگشت یک دست تا سر انگشت دست دیگر در صورتیکہ ہر دو دست را باز کنند کہ نام عربیش باع است (شع) منوچہری۔ آفرین بر مرکبے کو بشنود در نیم شب
بانگ پاے مورچہ در زیر چاہ شصت باز۔

لفظ باژ (بازا فارسی) و یاز (بایار) ہم بہمین معنی میآید۔

(۷) نشیب کہ مقابل فراز است (شع) منوچہری۔ در تعریف اسب۔ ہمچنان سنگی کہ سیل او را بگرداند زکوہ ؛ گاہ زین سو گاہ زان سو گہ فراز و گاہ باز۔ مؤلف فرہنگ رشیدی بر این معنی اعتراض کردہ است کہ میشود لفظ باز در شعر مذکور بمعنی دوم (دیگر) باشد لیکن علاوہ بر انکہ در این صورت معنی شعر خالی از تکلف نخواہد بود قافیہ شعر مذکور منوچہری مکرر میشود چہ قافیہ چہار شعر قبل از این لفظ باز بمعنی دوم (دیگر) است۔ منوچہری در قصیدہ

کہ بعضی اشعارش ذکر شد لفظ باز را در آخر شش شعر آوردہ و در ہر شعر معنی مخصوصی ارادہ کردہ در واقع صنعت تجنیس خوبی پروراندہ است

(۸) تمیز و تفرقہ (شع)۔ کمال الدین اسمعیل۔ کسیکہ دست چپ از دست راست داند باز ؛ بہ اختیار ز مقصود خود نماند باز۔
در این صورت با لفظ دیگر (دانستن) مرکب شدہ معنی مذکور میدہد
لفظ باز در مصرع دوم بمعنی نہم است۔

(۹) جدا و علیحدہ۔ (عا)۔ مثال۔ چند روز است کہ از کار خود دم باز ماندم۔ در این صورت با لفظ ماندن و مشتقات آن استعمال میشود

(۱۰) قلب و عکس۔ اما در این صورت با لفظ گون و گونہ استعمال میشود۔ و معنی بازگونہ مغلوب و معکوس است (شع)۔ گویا لفظ بازگونہ مبدل وا (؟) گونہ است۔

(۱۱) گذرگاہ سیل۔ (شع) (جہانگیری)۔

(۱۲) بہ (بای الصاق) مثل باز و گفتم یعنی بہ او گفتم و باز خانہ شد یعنی بہ خانہ شد (شع) لفظ باز باین معنی مخصوص اہل خراسان است و در تاریخ بیہقی و کیمیاے سعادت و سایر تصنیفات خراسان مکرر استعمال شدہ۔

(۱۳) تاسیس و انعقاد چیزی۔ (عا)۔ مثال در حیدرآباد انجمن فارسی

بازشده است. این معنی مجاز از معنی پنجم است.
بازآمدن. (۱) مراجعت کردن. (عا). مثال. فلان از سفر بازآمد.
این معنی ماخوذ از معنی دوم باز است چه در مثال مذکور فلان
که اول در وطن خود بود مکرر به وطن خود آمد.
(۲) ترک کردن و توبه نمودن. (عا). مثال. فلان از ظلم
باز می آید. این معنی هم ماخوذ از معنی دوم باز است.
(۳) مکرر آمدن. (عا). مثال. فلان دیروز نزد من آمده
امروز باز آمد.
این معنی همان معنی دوم باز است.
بازآوردن. (۱) مراجعت دادن و برگرداندن. (عا)
مثال. من فلان را از شیراز به اصفهان باز آوردم (۲)
ترک و توبه دادن (عا). مثال. من فلان را از فلان
عمل باز آوردم.
(۳) مکرر آوردن. (عا). مثال. من کتابی را که دیروز
نزد شما آورده بودم امروز باز آوردم.
هر سه معنی مذکور ماخوذ از معنی دوم باز است.
بازپرس. (۱) تحقیق. تفتیش و مؤاخذه (عا). مثال. هر کار

من میکنم پدرم از من بازپرس میکند.
(۲) مکرر دوباره به پرس (شع) در تکلم بازبپرس است.
بازپس آمدن یا شدن یا رفتن (فا)، دوباره پس آمدن یا رفتن
و مجازاً بمعنی دور رفتن استعمال میشود (شع) انوری. امید دهیم
کند مرد را مسخر خلق ؛؛ بدین دو خویشتن از خلق بازپس دارم.
بازپسین. آخرین. (عا). مثال. فلان دیروز نفس بازپسین
خود را کشید. مثال. شعری. صائب. از آن کنم دم مردن نگاه
خیره بر رویش ؛؛ که نیست خجلتی از پس نگاه بازپسین را.
بازخواست. تحقیق و تفتیش و بازپرس و مجازات (عا). مثال.
اگر درست کار نکنی از تو بازخواست خواهم نمود. روز بازخواست
روز قیامت است. حافظ. ترسم که صرفه نبرد روز بازخواست ؛؛
نان حلال شیخ ز آب حرام ما.
لفظ باز در این جا بمعنی دوم آن است.
بازخشین. فا. [ب ـ مد ز ع ـ خ ـ ش م ن] اسم قسمی
از بازشکاری که پشتش سیاه تیره رنگ و چشمهایش سرخ بود
و نام ترکی آن غزل غوش است و آن را خشینه هم گویند. (شع)
لفظ باز در اینجا بمعنی اول آن است.

بازخمیدن و بازخمانیدن. فا. ا داد تقلید کسی را درآوردن (شع)
طیان. بی. ع. چون بوزنه کو به سگی بازخمانید.
لفظ باز در اینجا بمعنی دوم آنست و خود خمیدن و خمانیدن هم بمعنی
تقلید و تمسخر می آید.
بازخوردن. برخوردن و مقابل شدن (شع) خسرو.
شاخ رعنا چمن بازخورد ؛ چشم به رخساره گل سرخ کرد.
بازداشتن فا. (۱) نگاه داشتن و کشف نکردن (عا) مثال. فلان
سر خود را از من باز داشت. مثال شعری از فرخی. تو بگوئی چه فتاد
است بگوار بتوانی ؛ من بیگانه ام این حال ز من باز نداری -
(۲) منع کردن. (عا). مثال. فلان مرا از کارم بازداشت.
لفظ باز اینجا بمعنی دوم است.
بازدار. فا. (۱) زارع و دهقان (شع). سلمان. باغ چون را
عش خراب وکشت چون دشتش سراب ؛ زاغ آن را باغبان
و قاز این را بازدار. بازیار معرب لفظ مذکور است که جمعش بیازره است
(۲) دارنده بازشکاری و میرشکار. (عا)
(۳) بازدارنده و منع کننده (عا) (۴) نگاه بدار و منع کن (عا)
بازدید. (۱) بدل دیدن کردن کسی ملاقات او رفتن (عا)

مثال. فلان. به دیدن عیدمن آمد من باید به بازدید او بروم
(۲) تحقیق و تفتیش کردن (عا). مثال. دیروز به بازدید ده خودم
رفته بودم. مثال شعری از اسمعیل ابا. فارغ دمی نگشتیم از بازدید
ابیات ؛ گردیده ایم گویا ناظر بیوتات.
(۳) به نمو و هیجان آوردن. (نث و شع)
بازگو. (ب. س. زگ. ط) (۱) کلام گفته را اعاده کردن (عا)
مثال. خواهش دارم صحبت این مجلس را جائی باز گو نه کنید.
(۲) باز گوینده و مکرر گوینده. (عا). مثال. نمیدانم باز گوی
کلام امروز من کی بود.
(۳) دوباره بگو (شع) در تکلم بازبگو میگویند. لفظ باز در اینجا
هم بمعنی دوم خود است.
بازگون. مقلوب و معکوس و وارون (شع) بدرالدین چاچی
بازگون است جمله کار جهان ؛ نابجاست که ماورای خداست
بازگونه. مقلوب و معکوس و وارون (شع) بدرالدین چاچی
از یکی بازگونگی اش همانک ؛ گل در این پنجه است و نیم صد است.
لفظ باز در دو لفظ مذکور بمعنی دوم آنست.
بازماندن. باقی ماندن. (عا) مثال. فلان مرد از اد سه فرزند بازماند

بازماندگان ۔ وارثان و باقی ماندگان خانواده شخص (عا) مثال۔ فلان مرد و من به بازماندگان ایشان تسلیت گفتم۔

درِخانه بازی ۔ سخاوت و رفت و آمد زیاد در خانهٔ کسے (تک) مثال۔ فلان تا وکیل شد در خانه بازی خوبی پیدا کرده است۔

دست و دل باز ۔ شخص سخی و کریم (تک) ۔ مثال۔ فلان آدم دست و دل بازی نیست۔

پیش باز ۔ پیشواز برای ملاقات مسافر وارد تا مسافتے رفتن (عا) مثال۔ تا امروز نیز دیدیم پیش باز فلان کس که از سفر می آید ۔

حقه باز ۔ فا ۔ (۱) شخص تردست که با حقه و مهره چیزهای عجیب و غریب نشان میدهد (عا) ۔ مثال غلام حسین حقه باز در میدان شاه معرکه گرفته است ۔

(۲) شخص مکار فریب دهنده (تک) مثال فلان در کار من خیلی حقه بازی کرد۔

در باب بیان تلفظ هر کلمه کاری کردم که فضلای ایران خیلی پسندیدند و مخصوصاً "جامعه معارف ایران" در تقریظی که برای کتاب من نوشته تمجیداً ذکر از آن نموده اهل لغت فارسی تا کنون با همان اعراب دادن کلمه اکتفا کردند که در واقع ناقص است و به غلط نوشتن کاتب اعراب را

(عر) عربی (فا) فارسی (تر) ترکی (عا) عام در تکلم نثر و نظم (نث) نثری (شع) شعری (تک) تکلمی

یا ترک آن شکل کلمه مجهول میماند بعضی دیگر تشریح کردند مثلاً در لفظ رفتن این طور نوشتند که بفتح راء مهمله و فاء زده و فتح تاء مثناة و سکون نون است که علاوه بر طول بیجا اگر کلمه غیر مانوس باشد در وسط خواندن معانی آن اعرابش فراموش میشود و باید ان سطر تشریح مکرر خوانده شود ۔ من تلفظ هر کلمه را مابین دو هلالی با حروف مقطعهٔ خط فارسی و حروف اعراب خط اوستا که فارسی قدیم است نوشتم که بمجرد نگاه به آن تلفظ مفهوم میشود ۔ از حروف اوستا فقط شش حرف گرفتم که تمام اعراب هر لفظ را میتواند نشان دهد یکی از انها این حرف "ـــ" است که هم فتحه است و هم همزهٔ مفتوحه دوم این حرف "ع" است که هم کسره است و هم الف مکسوره سوم این حرف "ط" است که هم ضمه است و هم همزهٔ مضمومه ۔ چهارم این حرف "ٹٹیٹ" است که آ خوانده میشود پنجم واو اعرابی است یعنی این حرف "ط" ششم یاء اعرابی است یعنی این حرف "م" ۔

مشکلات من در تالیف فرهنگ

در سال ۱۳۳۹ هجری دولت علیه دکن مرا مامور تالیف فرهنگ جامع زبان فارسی نمود و من برای تحصیل مواد و مشورت با فضلا به ایران رفتم و در همان سرحد جنوبی ایران که مشغول کار شدم به مشکل اول برخوردم که دیدم در ایران متجاوز از صد زبان است و حیران شدم که فرهنگ کدام یک از آن زبانها را بنویسم در محمره و اهواز که شهرهای

نوآباد است اهل بسیاری از بلاد جنوبی موجودند و اهل هر بلد زبانی حرف میزنند
که ایرانیان دیگر هیچ نمی فهمند. زبان شوستری را دزفولی نمی فهمد و بهبهانیها و لاریها
ولرهای بختیاری ولرهای خرم آبادی هر یک زبان علیحده داشتند. لفظ "برادر"
را یکی میگفت برار و یکی میگفت بزار یکی میگفت گو و دیگری میگفت دادو
ولفظ "پسر" را یکی میگفت پر و یکی میگفت کرکی میگفت پوره یکی میگفت پور دیگری میگفت پس
مادر را یکی میگفت مانی یکی میگفت دا یکی میگفت مار دیگری ماما و دیگری ننه.
در لفظ "پختن" یکی میگفت بشیدن دیگری میگفت پهندن یکی میگفت
بشه دیگری میگفت پچو دیگری میگفت اش پخته. از سرحد هرچه به طرف
وسط وشمال رفتم بر عدد زبانهائی که یادداشت کرده بودم افزوده شد.
آخر اندازه گرفتم که در ایران اکنون قریب یک صد زبان کلی است و زبانهای
جزء به پانصد میرسد. از اصفهان بطهران میرفتم شب در یکی از دهات
نطنز ماندم دیدم اهل آن ده باهم در زبانی حرف میزنند که من نمی فهمم بعد از
تحقیقات معلوم شد که در آن بلوک هیجده قریه است و در هر قریه زبانی
حرف میزنند که اهل قرای دیگر نمی فهمند. اگر من میخواستم فرهنگ الفاظ تمام
زبانهای ایران را بنویسم مجلدات فرهنگ من از صد متجاوز میشد. لیکن
در تمام ایران یک زبان عام هست که اهل زبانهای متعدده باهم در آن
زبان حرف میزنند و باهم در آن مکاتبه میکنند زبانهای هر ولایت و قریه

تکلمی صرف است و زبان مکتوبی یکی است و اهل هر ولایت در آن زبان
شعر میگویند و تصنیفات و ادبیات تمام ایران در همان زبان است و
آن زبان همان است که ما و شما آن را فارسی میگوئیم پس مشکل اول من
به این طور حل شد که از زبانهای ولایتی صرف نظر کرده فرهنگ زبان عام
مقرر ایران را منویسم که زبان دولتی و تکلمی شهرهای بزرگ ایران مثل طهران
و اصفهان و شیراز و خراسان هم هست. پس بدانید که من لغت فارسی
ادبی ایران را مینویسم. اما اسلاف من در فرهنگهای خود الفاظ ولایتی
را هم گرفتند و نوشتند الفاظ ولایتی است که در واقع ما را اغوا کردند.

مشکل دوم مشکل دوم من این بود که بعد از عزم نوشتن فرهنگ فارسی ادبی دیدم
فارسی ادبی چهار است (۱) فارسی اوستا که نام دیگرش زند است و ادب
آن کتاب حضرت زردشت است که اکنون هم در دست زردشتیان
ایران و هند موجود است.

(۲) فارسی کیانی که ادبش کتیبه های سلاطین کیان است بر کوههای ایران
(۳) سوم فارسی پهلوی که زبان دولتی و تکلمی عصر سلاطین ساسانی قبل از
اسلام بوده و اکنون هم متجاوز از یک هزار صفحه از ادبیات قدیمه اش در دست
زردشتیان ایران و هند موجود است.

(۴) چهارم فارسی اسلامی که اکنون زبان ادبی و تکلمی ایران است و در تمام

آسیا مروج است این زبان بعد از مسلمان شدن ایرانیان پیدا شده۔

آیا بر من لازم بود تمام الفاظ فارسی اوستا و کیانی و پهلوی را هم بگیرم یا فقط الفاظ فارسی اسلامی را۔ فیصله کردم که فقط فرهنگ فارسی ادبی اسلامی را بنویسم چه آن سه زبان دیگر متروک شده و نباید الفاظ آنها را با یک زبان زنده امروزی مخلوط نمود اگرچه اسلاف من مخلوط کردند امامن بیرون کردم۔

زبان اوستا در قریب سه هزار سال قبل در مغرب ایران رواج داشت و همان زبان دولتی سلاطین مید بوده که پایه تخت شان اکبتان (همدان) بوده است و چون حضرت زردشت اهل مغرب ایران (آذربایجان) بوده کتاب اوستای خود را در آن زبان نوشت۔ برای زبان زند اوستا فرهنگ علیحده لازم است و یک نفر فاضل پارسی بمبئی کنگا آن خدمت را انجام داده فرهنگ اوستا به انگلیسی و گجراتی و انگلیسی به اوستا را نوشت که از اسباب کار من است در پیدا کردن ماخذ الفاظ فارسی اسلامی۔

زبان کیانی بعد از زوال سلطنت مید و قیام حکومت هخامنش در جنوب ایران (فارس) زبان ادبی ایران شد و تا آخر سلطنت ایشان دوام داشت۔ بدبختانه از آن زبان بجز قریب چهار صد کلمه که از کتیبه های ایشان بدست آمد ادبیاتی نمانده۔

زبان پهلوی در زمان سلاطین ساسانی (از ۲۰۸ میلادی تا ۳۱ هجری)

و قبل از ایشان در عصر سلاطین اشکانی (از ۵۸ ق م تا ۲۰۸ م) زبان دولتی و ادبی بوده۔ برای ادبیات باقیهٔ این زبان هم فرهنگ علیحده لازم است اگرچه یک فاضل پارسی بمبئی بهروچا فرهنگ مختصری از آن نوشت لیکن تا کنون فرهنگ کامل آن نوشته نشده و کار بسیار صعبی هم هست چه کتب آن تا کنون بواسطه ابهام خط پهلوی درست قرائت نشده است۔

زبان فارسی اسلامی در قرن اول هجری از زبان پهلوی و عربی تشکیل یافت و بعد الفاظ ترکی هم در آن داخل گشت و در مرابطه و مراودهٔ ایرانیان با اهل اروپا الفاظ فرنگی هم مزید شد۔ من دارم فرهنگ این زبان را می نویسم اما فرهنگ نویسان قبل از من بسیاری از الفاظ سه زبان دیگر را هم داخل فارسی اسلامی کردند۔

اول فرهنگ نویسی که الفاظ فارسی های دیگر را مخلوط با الفاظ فارسی اسلامی نمود مؤلف فرهنگ جهانگیری است که از یک عالم زردشتی الفاظ فارسی زند و اوستا را گرفته در ملحقات کتاب خود نوشت و مؤلف برهان قاطع بعد از او تمام ان الفاظ را داخل اصل کتاب خود کرده در عرض الفاظ فارسی اسلامی قرارداد مؤلف جهانگیری در ذیل لفظ آذر گوید:-

"فقیر حقیر که راقم این حروفم پیرے از پارسیان را که بر دین زردشت بود دیدم که جزوے چند از کتاب زند و وستا داشت چون مرا رغبت و شعف

تمام به جمع لغات فرس بود و در فرس از زند و وستا معتبر تر نیست. بجهت تحقیق لغات با او صحبت میداشتم و اکثر لغاتی که در خاتمه کتاب از زند و پازند و وستا نقل شده از تقریر آن زردشتی است."

آخر مشکل دوم خودم را این طور حل کردم که در گرفتن الفاظ شعری از فرهنگهای اسلاف خودم آن قسم الفاظ را نگیرم و فقط الفاظ فارسی ادبی اسلامی را بگیرم.

مشکل سوم | مشکل سوم من کتاب برهان قاطع و بعضی از فرهنگ های متاخرین هندی مثل ارمغان آصفی وغیر آنها بود. برهان قاطع را محمد حسین بن خلف که اجدادش از تبریز به هند آمدند در حیدرآباد دکن در سال ۱۰۶۲ هجری تالیف نمود و بقدری دلپذیر واقع شده که نسخ خطی آن در تمام بلاد آسیا غیر محصور و چندین مرتبه در ایران و هند بطبع رسیده بعد از مطالعه و مداقه در آن حیران گشتم که با وجود فرهنگ مستندی مثل جهانگیری چه طور شد که برهان قاطع این قدر مشهور شده در حالتیکه جهانگیری فقط یک مرتبه در مطبعه نول کشور (هند) بکلی مغلوط چاپ شده و نسخ خطیش هم کم است اشکال من با برهان قاطع این بود که در برهان قاطع علاوه بر الفاظ ولایتی و پهلوی و اوستا الفاظ غلط بسیار است که مؤلف از هر جا جمع کرده خصوص الفاظی که از کتاب دبستان المذاهب و دساتیر آسمانی گرفته چه دو کتاب مذکور جعلی است و الفاظ آنها هیچ وقت در هیچ فارسی ادبی نبوده. چون موضوع برهان قاطع با وجود مقبولیتی که دارد بسیار مهم است در دیباچه "فرهنگ نظام"

مفصل و مدلل نوشتم اگر رجوع به آن فرمائید بر شما ثابت میشود که حق داشتم الفاظ بسیاری از برهان قاطع را حذف نمودم بلکه در باب الفاظ آن همه جا رجوع به اصل آن نمودم و هرچه بے اصل یا از اصلهای مجهول بود ترک کردم مؤلف برهان محقق نبوده بلکه هر لفظ در هر جا دیده نقل کرده و در هر کتاب لغت لفظی دیده با عین عبارت معنی نقل نموده مثلاً از کتاب دیوان بسحاق اطعمه که در آخر دارای یک رساله لغت مضحکه است لفظ انجگک با معنیش را این طور نقل نموده.

"انجگک. دانه سیاه که مغزی سفید داشته باشد چون دانه امرود. خاصیتش آن است که هرچند فراش خیال جاروب سبال بر زلیوچه ریش زنند از پوست آن پاک نتواند کرد."

انجگک یک قسم دانه گوهی است که در شیراز خورده میشود آنرا مثل تخمه بادندان شکسته میخورند و گاهی پوست شکسته آن بریش و سبیل می چسپد از این جهت ابو اسحاق که شاعر فکاهی بوده در فرهنگ فکاهی خود آن طور شوخی کرده و مؤلف برهان عین آن را در کتاب جدی خود نقل کرده که خوانند را در حیرت میاندازد کسی چه میداند از یک شخص مسخره نقل کرده است از این جهت میرزا اسد الله غالب مرحوم در نیم قرن قبل در کتاب قاطع البرهان آن عبارت را جنی دانسته و مؤلف برهان را مجنون و لی بن الدین

مؤلف قاطع القاطع که جواب غالب را نوشته آن عبارت را حمل بر غلط کتابت کرده و مؤلف برهان را عاقل ثابت نموده.

بیچاره غالب که در "قاطع البرهان" بعضی اعتراضات جزئیه بر برهان نموده بود بسیار مورد طعن و شتم واقع شد. حالی مرحوم در یادگار غالب مینویسد غالب مرحوم از نوشتن کتاب قاطع البرهان از مردم بسیار صدمات دید در حضور و غیاب به او فحش میدادند و متصل کاغذهای گم نام به او مینوشتند. واقعاً برهان قاطع بقدرے مقبولیت پیدا کرده که چنان غضب مردم بر غالب عجیب نبود. من بیچاره هم کمتر از غالب صدمه نخوردم چه چند نفر از فضلاے هندی حیدرآباد بعد از خواندن دیباچهٔ فرهنگ نظام و دیدن استدلال من بر مستند نبودن برهان قاطع طوری بدشان آمد که کتاب مرا رد کردند و چند نفر از مصادر امور دولت علیه دکن هم به آرا ایشان وزن داده چهار سال طبع کتاب مرا معوق انداختند تا آن مصادر عوض شدند و مصادر دیگر آرا فضلای ایران و فضلاے دیگر حیدرآباد را ترجیح داده امر به طبع کتاب و اتمام باقی آن نمودند.

اشکال من با کتب فرهنگ متاخرین این بود که دیدم کتاب خود را پر کردند از استعمالات مرکبهٔ الفاظ مثلاً لفظ آب را نوشتند و لفظ

نوشیدن و خوردن را هم نوشتند و باز آب نوشیدن و آب خوردن را هم نوشتند که در واقع تکرار بیجا است. من معدودے از الفاظ مکررهٔ کتاب "ارمغان آصفی" را در دیباچهٔ کتاب "فرهنگ نظام" نقل کردم و مقصودم اعتراض بر آن کتاب نبود که در واقع شرح اشعار است بلکه غرضم بیان این بود که من فرهنگ جامع زبان را مینویسم نه شرح اشعار را بیان من در باب ارمغان آصفی هم بعضی از فضلاے ساکن حیدرآباد را بغضب آورده کتاب مرا رد نمود.

آقایان خیال نکنید میخواهم خداے نخواسته از بعضی از فضلا شکایت کنم چه ایشان در راے و کار خود آزاد و ندمرا بر ایشان حق اعتراض نیست لیکن همین قدر عرض میکنم در معاصرین از این قبیل اتفاقات بسیار میافتد مثل اینکه مجد همگر شیرازی امامی هروی را بر سعدی شیرازی ترجیح داده گفت "هرگز من و سعدی به امامی نرسیم" در حالتی که امروز نام امامی فقط در اوراق تذکره ها ثبت است و اسم سعدی در دل هر فارسی دان دنیا. بعد از این تاریخ قضاوت خواهد کرد که من چه خدمتی به زبان فارسی کردم.

باری معلوم شد که حل اشکال سوم براے من خیلے گران تمام شد.

مشکل چهارم | مشکل چهارم الفاظ عربی مستعمل در فارسی است که در فرهنگهاے فارسی در ابتدا بوده و مؤلف کشف اللغات (قرن نهم هجری) و مؤلف مؤید الفضلا (قرن یازدهم هجری) بعضی از الفاظ عربی مستعمله در فارسی را

گرفتند. مؤلفان بعد از ایشان مثل سروری و جهانگیری و برهان قاطع باز آن الفاظ عربی را از فرهنگ خود خارج کردند. ریچردسن انگلیسی در لغت فارسی به انگلیسی و بالعکس خود (در اواخر قرن هیجدهم میلادی) اول کسی است که تمام الفاظ قاموس (عربی) فیروزآبادی و برهان قاطع را باهم جمع کرد و بعد از او فرهنگ نویسان هند بعضی تمام الفاظ عربی را گرفتند و بعضی معدودی. فرهنگ آنندراج (تالیف زمان ما) دارای تمام الفاظ عربی و فارسی است. من در فرهنگ نظام فقط الفاظ عربی مستعمل در فارسی را گرفتم یعنی تمام الفاظ عربی تکلم و عموم الفاظ عربی نثر و نظم. اگرچه بعضی از کتب نثر فارسی مثل تاج المأثر و تاریخ معجم و وصاف و مرزبان نامه و درّهٔ نادره دارای الفاظ و فقر بسیار عربی است که در عموم ادبیات فارسی نیست اما من آنها را ماخذ قرار ندادم برای گرفتن الفاظ عربی آنها یک لغت کامل عربی لازم است. پس مشکل چهارم من این طور حل شد که فقط الفاظ عربی تکلم و ادب فارسی را گرفتم.

اروپائیها و فرهنگ فارسی

چون فارسی یک زبان مهم آسیا است اروپائیها بعد از تسلط بر بعضی از بلاد آسیا و اجرای تجارت خود در تمام آن فرهنگ الفاظ فارسی را در زبان خود نوشتند لیکن تمام نقل از فرهنگ های فارسی کردند و خود کار اساسی و جدیدی انجام ندادند. انگلیسها وقتی بر هندوستان مسلط شدند که زبان علمی و عام آن فارسی بوده و لازم بود برای جریان کار خود فرهنگ فارسی

به انگلیسی و برعکس آن ترتیب دهند لیکن ایشان هم از خود کاری نکرده اند بلکه ترجمه الفاظ فرهنگ های فارسی را نوشتند. اول فرهنگ ایشان را جانسن و ریچردسن در اواخر قرن هیجدهم میلادی نوشتند و بعد از آن سلسله آن تاکنون ادامه یافت اما ماخذ همه همان الفاظ فرهنگ های فارسی است و دارای همان خصوصیات.

بشارت

آقایان. به علاقه مندان به زبان فارسی بشارت میدهم که کار "فرهنگ نظام" به حالت اداری درآمده و جلد اول آن همین ایام به مطبعه دولتی خواهد رفت و بعد از طبع آن مجلدات دیگر هم متوالی از طبع بیرون خواهد آمد. موافق حکم دولت علیه و فرمان همایونی به من یک معاون و یک منشی برای تکمیل باقی فرهنگ داده شده و کتاب را خود دولت به طبع رسانیده بفروش میرساند.

درین باب چند شعر (مثنوی) ساختم بعرض میرسانم

خطاب

به اعلیحضرت شاه دکن

ایا شاه نام آور باهنر — بنام تو کندم یکی کان زر
خزانه بنیباشتم تا سرش — زدم مهر شاه دکن بر درش
گهرهای ارزنده زاندازه بیش — همه گرد کردم به فرهنگ خویش
به فرهنگ این گنج کیخسروی — کیان را رسد روزگار نوی

به ایران رود آنچنان ارمغان که از شوکت هند دارد نشان

زبان نیاکان تو فارسی است عجم را ز مهرت از آن دل قوی است

من اکنون چو فردوسی نیک نام بدین نامه آغاز کردم کلام

ز شه نامه اش زنده کرد او زبان منش کرده ام زندهٔ جاودان

گر او فارسی را مسیحا بد است منم خضر کآن آب حیوان بدست

گر او بهر محمود شد خامه زن نوشتم من از بهر شاه دکن

خردمند عثمان علی خان راد که در دل سروشش هنرها نهاد

به هندی و تازی و هم پهلوی سراید بسی نغمهٔ معنوی

به قول دری چون زبان آورد هزاران عطارد ز حرفش چکد

پی دانش غرب آن در گشود که از شرقیان کس نیابد ورود

چو در انگلیسی کند گفتگو شه انگلیست شود روبرو

اگر شاه محمود کشور گشود شه ما بر آورد از جهل دود

اگر شاه محمود دشمن شکست دل دانش آورد این شه بدست

به محمودیش پایه بنهاده اند که شاه علومش لقب داده اند

نیوشید محمود قول عدو ز فردوسی آزار برد آبرو

ولی شاه عثمان علی خان ز جود کتابم بپذیرفت و قدرم فزود

چو این نامه شد جاودان در جهان بماند بدو نام شه جاودان

درخشید تاریخ از لفظ نام شمردم چو فرهنگ را با نظام

۱۳۴۶ هـ

به مادر وطن

تو ای مادر پاک طینت وطن ز خاک تو ایزد مرا داد تن

روانم که از عرش آمد بزیر ز خاک تو دادند او را سریر

تنم دست و پا چشم و گوش از تو یافت بدل هوش از نور خاک تو تافت

ز تاب تو آمد به جسمم توان ز آب تو گردد زبان در دهان

سرم از هوای تو سامان گرفت دلم گنج دانش ز ایران گرفت

به بر پروریدی مرا سالیان نهادی زبانت مرا در دهان

ز سرمایه ای کز تو اندوختم چراغ زبانت بر افروختم

سراپای هند این چنین ملک دور بشمع عجم ساختم پر ز نور

امیدم چنان است کز این کتاب نیارد کسم ناخلف در حساب

به اعلیحضرت پهلوی شاه

نمایندهٔ ملت باستان توئی پهلوی شاه ایرانیان

بفرق تو تاج کیانی سزید که ملت ترا بهر شاهی گزید

خردمند نام تو منجی نهاد چنان کن که تبعیت هم نام باد

ز فر تو ایران شود چون بهشت ز ایرانیان گم شود خوی زشت

چو ملت ز دانش شود استوار همه تخم دانش در ایران بکار

چنان کن که هر خانه در هر کجا — دبستانِ دانش شود ملک را
جز انیست اگر کس بود ورای زن — بود از پی رهزدن اهرمن
یکی نامهٔ دانش آورده ام — به ترتیب آن رنجها برده ام
پذیری گر این دانشی نامه را — نوازش بود پهلوی خامه را
شها اندر این گنج کیخسروی — گهرها نهادم همه پهلوی
برادر تو را پادشاه دکن — که در پهلوانی هم آرد سخن
بفرمود تا نامه سازی کنم — بدین پهلوی سرفرازی کنم
بحکم برادر شهِ ارجمند — کتاب دری یافت شیرازه بند
گهرهای تابندهٔ شاهوار — پراگنده افتاده در هر کنار
همه گرد کردم ز هر بوم و راه — که تا آفرین یابم از هر دو شاه
بدین گونه آخر رسیدم بکام — که فرهنگ سازم بنام نظام

سید محمد علی

تمام شد

اعلام

زبان فارسی از قرن پنجم هجری تا قریب یک قرن قبل در هندوستان درجهٔ اول اهمیت بوده علم و سلطنت هند را اداره می نمود است. اکنون قریب یک قرن است که زبان انگلیسی درجهٔ اول را احراز کرده و فارسی در درجهٔ دوم افتاده اما قائم مانده است چه فارسی مادر زبان اردو است و نمی شود بچه را از مادر جدا کرد و مواد علمی و تاریخی قرون عدیدهٔ هند هم در فارسی است چون مرکز فارسی ایران است و ربط علمی میان هندوستان و ایران لازم بود "شعبه جامعهٔ معارف ایران" در بزرگ ترین پای تخت هند (حیدرآباد دکن) دائر شده مشغول خدمت به فارسی و متحد ساختن فارسی هند و ایران است و حتی الامکان ادبیات و ادبای دو ملک را بهم می شناساند.

مرام "شعبه جامعهٔ معارف"

(۱) جواب مرجوعات ادبی و علمی راجع به زبان فارسی است.

(۲) تدریس شبانه فارسی ایرانی مجاناً.

(۳) خطابهٔ ماهانه در فارسی راجع به زبان و ادبیات آن.

در "شعبهٔ جامعهٔ معارف" یک کتاب خانه و قرائت خانه فارسی هم دائر شده که صبح و عصر مجاناً محل استفادهٔ عموم است.

بر علاقه مندان به فارسی در ایران و هند و سایر بلاد آسیا اهمیت این مؤسسه مخفی نیست لهذا جمعی از مدیران جرائد و مجلات ایران جرائد و مجلات خود را برای کتاب خانه و قرائت خانهٔ "شعبه جامعهٔ معارف" مرتباً اهداء میدارند از دیگران هم استدعا می‌شود به اهمیت خدمت به زبان فارسی در هند توجه نموده جرائد و مجلات خود را بفرستند.

از مصنفین زبان فارسی هم استدعا میشود در اهدا یک نسخه از تصنیف خود برای کتاب خانه مضائقه نفرمایند.

سید محمد علی